

نه گفتن

وقتی که جرات نمی‌کنم نه بگویم، در واقع پذیرفتم که هوشیاریم را به تله من‌ذهنی‌ام ببندازم، و زمانی متوجه می‌شوم که درد کشیدن شروع می‌شود، در حالیکه فقط با یک نه گفتن می‌توانستم هم از درد کشیدن جلوگیری کنم و هم کارافزایی نکنم.

اولش که من‌ذهنی می‌گه: مبدا نه بگی، خوب نیست، رعایت حال اون شخص را بکن. بعد هم شروع می‌کنه به انواع و اقسام پیشنهادهای ذهنی. یعنی فکر پشت فکر. از طریق فکر کردن هوشیاری را قانع می‌کنه که به هدفش برسه بعد که خرابکاری بالا اومد، تازه متوجه می‌شوی که ای بابا چیکار کردی. هوشیاری را دادی دست من‌ذهنی که هر کاری دلش می‌خواهد بکنه. در حالیکه با یک نه گفتن می‌توانستم که اصلاً مسئله‌ای را پیش نیارم و کارافزایی نکنم. تازه باز من‌ذهنی همچنان بالا می‌آید و اینبار هم از طریق حس پشیمانی و ملامت، هوشیاری را می‌کوبه و مورد حمله قرار میده.

اونجاست که اگه بخوای یقه من‌ذهنیت را بگیری بهت می‌گه: به من چه می‌خواستی گوش نکنی تقصیر خودته. به قول آقای شهبازی نازنین، چرا جنگ کنیم که بعد بریم صلح کنیم، خوب می‌توانستیم از اول اصلاً جنگ نکنیم. چرا؟ چون عادت کردیم به کارافزایی.

تمام این کارافزایی برای این بود که ناموس بدوی و نیکنامی من‌ذهنی حفظ بشود. ولی به هر حال زندگی یکبار به دیگه بشدت بهم گوشزد کرد که نه گفتن را یاد بگیرم و وقت را تلف نکنم.

دل را تمام برکن ای جان، ز نیکنامی
تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی

ای عاشق الهی ناموس خلق خواهی؟
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

عاشق چو قند باید، بی‌چون و چند باید
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

اگه می‌خواهی اسرار را بدانی، یعنی زنده شدن به خدا را می‌خواهی، باید از نیکنامی ذهنی و ناموس بدوی اون دست برداری. در غیر اینصورت باید خام من‌ذهنی باقی بمانی.

عاشق، همچون قند باش، نه خودت را چون و چند کن و نه اصل و ذات خدایت را. یک راه بیشتر نیست مردن به من‌ذهنی. والسلام

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حیل‌گر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۸۳۸

با تشکر، -فریده از هلند